

حکایت رفتن مصطفی بسوی غار و خفتن علی در بسترش

گر علی بود و اگر صدیق بود
جان هر یک غرقه تحقیق بود
چون بسوی غار می شد مصطفی
خفت آن شب بر فراش مرتضا
کرد جان خوشتن حیدر نثار
تا بماند جان آن صدر کبار
پیش یار غار، صدیق جهان
هم برای جان او در باخت جان
هر دو جان بازان راه او شدند
جان فشانان در پناه او شدند
تو تعصب کن که ایشان مردوار
هر دو جان کردند بر جانان نثار
گر تو هستی مرد این یا مرد آن
کو ترا یا درد این یا درد آن
همچو ایشان جان فشانی پیشه گیر
یا خموش و ترک این اندیشه گیر
تو علی دانی و بوبکر ای پسر
وز خدای عقل و جانی بی خبر
تو رها کن سرب به مهر این واقعه
مرد حق شو روز و شب چون رابعه
اونه یک زن بود او صد مرد بود
از قدم تا فرق عین درد بود
بود دایم غرق نور حق شده
از فضولی رسته، مستغرق شده